



دفتري هشتم

دفتري



# کانون نويسندگان ايران

## «تعمير»

ع. آهنين. اميرحسين افراسيابي. عباس ايراني. سياگزار برليان.  
 فريدون تنکابني. بهروزحشمت. نسيم خاکسار. اسماعيل خوئي.  
 حميدرضا رحيمي. حسين رحمت. مهرانگيز رساپور. شهروز رشيد.  
 نسرین رنجير ايراني. اسد سيف. محمدعلي شکيبائي. محمدعارف.  
 ستارلقائي. شمس لنگرودي. ماني. کارگر مقدم. رضامرزبان.  
 حسين نوش آفر. شاداب وجدی. جهانبخش وليانپور.  
 حميديزدان پناه. الهاس کانتی و کريس کولمان.  
 با طرح هاشي از قدسي قاضي نور.



دفترهای کانون

کانون نویسندگان ایران  
در تبعید

دفتر هشتم

دفتريهای کانون نویسندگان ایران ( در تبعید) دفتر ۶

مستول و ویراستار: نسیم خاکسار

مدیر داخلی: عباس سماکر

چاپ: لندن BROOK GREEN PRINT

طرح روی جلد: خنور

چاپ نخست: تابستان ۱۹۷۹

نشانی دفتريهای کانون:

N.KHAKSAR

POSTBUS 9578

3506 GN UTRECHT HOLLAND

توضیح ضروری: در شماره پیش کد پستی نشانی دفتريهای کانون اشتباه چاپ شده بود.

## فهرست مطالب

شماره صفحه	نویسنده	عنوان
۶	نسیم خاکسار	۱- یادداشت
۲۲ و ۷		۲- شعر
	امیر حسین افراسیابی	اونوکاسونیکا
	سیاگراز برلیان	آفتاب فروش
	اسماعیل خوئی	کلیدی اگر بر کفم بود
	حمیدرضا حمیدی	...
	محمد عارف	ایزار
	مهرانگیز رساپور (پگاه)	گهواره دقایق
	شهریز رشید	مرثیه های برانی
	تسرین رنجبر ایرانی	۲ شعر
	محمدعلی شکیبائی	۲ شعر کوتاه
	شمس لنگرودی	پا
	مانی	شعر چاپ نشده ای از شاعران مرده
	شاداب وجدی	روی خاک قلبم
	جهانبخش ولیانپور	خالصانه
	حمید یزدانپناه	پناهنده ای ها
۷۰ و ۲۲		داستان
	عسگر آهنین	داستان گم شدن آقای مهندس
	عباس ایرانی	آن ظهر آبی مرداد
	حسین رحمت	عبور
	ستار لقانی	او فقط جو می خواست
	کارگر مقدم	خواب بزرگ
	حسین نوش آنر	مهمان ناخوانده

۷۴	کریس کولمان	دیدگاه‌ها
۹۸	نسیم خاکسار	تصویری از ایران
۷۵	اسد سیف	نقد و پژوهش
	ترجمه محمد عارف	فردیت در شعر نیما
		هادی بعد از این
		رنالیسم و واقعیت نو
۹۹	رضا مرزبان	نام بعضی نقرات
۱۰۸	فریدون تنکابنی	صفحه آزاد
۱۱۰	رضا مرزبان	چه کتابی خوانده‌اید؟
۱۱۳		اسناد
۱۲۱		معرفی کتاب‌های رسیده

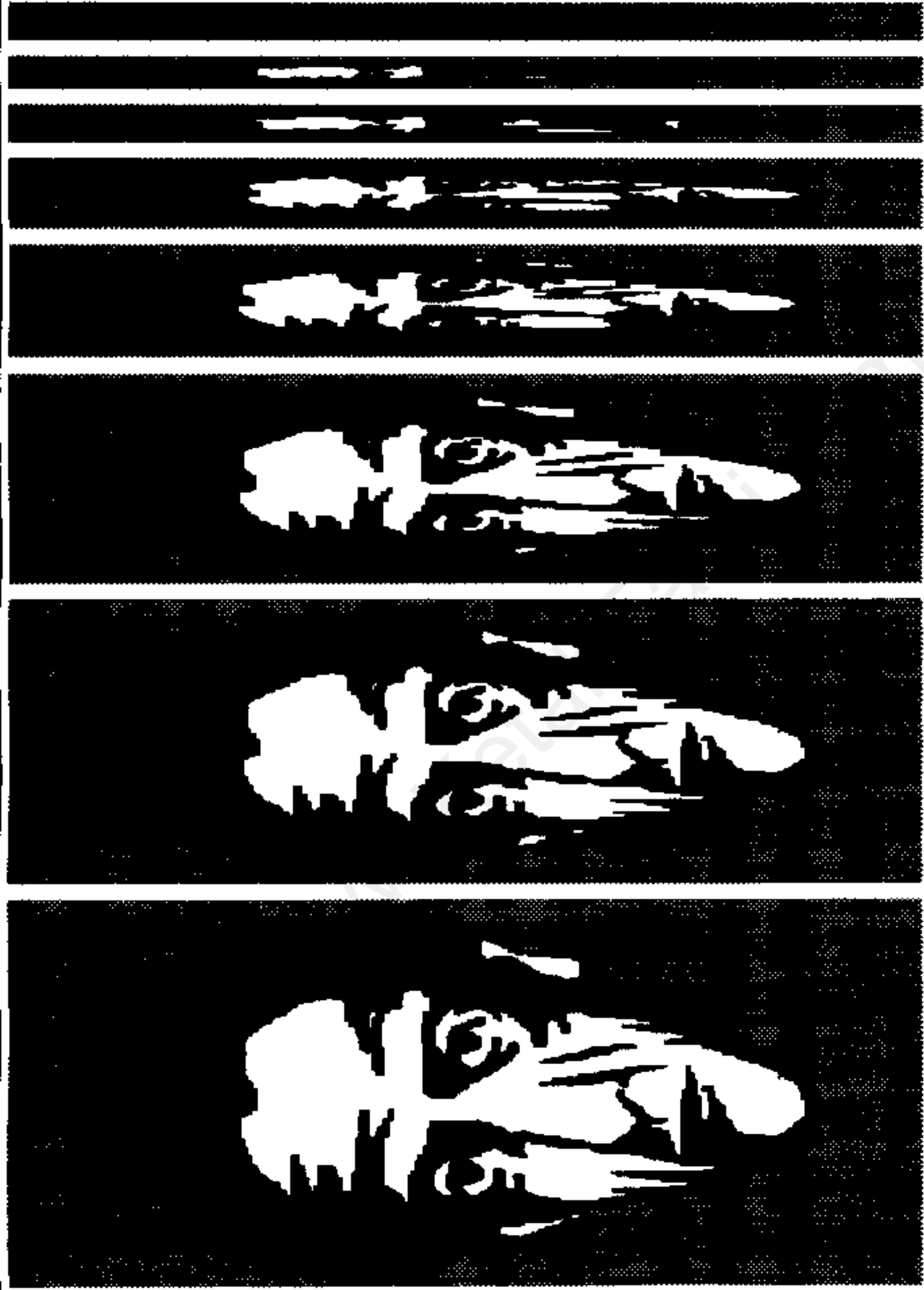
www.KetabFarsi.com

ممچو پندارند

که چومن لب بسته ام، و به بازی عروسک وارشان می‌چایم از

پنهان

مرده ام، فرسوده ام یا بر تن خود جان.



## یادداشت ویراستار

پیرامون کدام خانه می‌گردیم؟ پیرامون کدام یاد؟ آنچه از خانه و یاد به ما می‌رسد جز باد سم نیست. می‌سوزاندمان، برشته مان می‌کند، پوستمان را و استخوانمان را. اما هنوز چشمان ما می‌چرخد در همان جهات و همان پیرامون. در پی یافتن لبخندی، حضوری شادمان و هر چیزی که نشاط زندگی دارد.

روزنامه نویس مان را روز روشن می‌ربایند و به سلول می‌اندازند و از ما می‌خواهند که در کشوری دیگر پیدایش کنیم. و بعد کارگاه شکتجه به راه می‌افتد تا آنمکی از او بسازد و جای او بنشانند. ناشرمان را گردن می‌زنند و لت و پار زنده به گور می‌کنند و آموزگار مان را در تصادف ماشینی سر به نیست می‌کنند. در کوچه ها جسد مترجم پیدا می‌شود و در خانه ها جسد باد کرده شاعر و نویسنده. و در خیابان ها به کارورزان کار و زحمت که برای استیفای حقوق شان ایستاده اند شلیک می‌شود. و این همه یعنی که خانه به خاموشی سپرده شود. خاموشی مطلق. نه قلمی بر کاغذ بچرخد و نه گامی بر خیابان کوبیده شود. تا یاد پیرامون خاکستری سرد بچرخد و در خود محو شود.

اما نه. هرگز خاموشی مطلق نبوده است. روزنامه نویسمان جان در چله کمان می‌کند و مرزهای مقاومت را تا بی نهایت نور می‌برد. و می‌نویسد تا با جان کلمات در عروق خسته خون روان کند. پس کلمات نمرده اند. پیش از افتادن، قربانی ناله ای سر می‌دهد. پس صدا خاموش نشده است. و نویسنده و شاعر ما در این زمانه در خلوت خود به پرداخت همین صدا مشغول است. اگر در خانه، شاعران و نویسندگان شبانه می‌نویسند در پناه دیواری و یا در روشنایی فانوسی خرد. اینجائی که می‌بایم به روز می‌نویسیم. هر دو حکایت حال رقم می‌زنیم تا خواننده ای که در راه است بداند بر اوی دیروز و پریروز او چه رفته است.

نسیم خاکسار  
۱۹۹۷ اوترخت



شعر

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

امیرحسین افراسیابی

## اونوکا سونکا (Unoka Soyinka)

گم گشتگان وادی سینا

هنوز در بیابان‌ها

سرگردانند.

شاید از آفتاب باشد

یا از نگاه ساییدن

که چشم‌خانه‌ها تهی شده‌است.

دیگر چه مانده‌است

بجز روزنه‌هایی به دخمه‌ای عتیق:

گوری گم‌شده در درّه‌های موآب؛

گوری تهی بر دامن‌های جلجتا؛

گوری لزیاد رفته بر تپه‌های های‌گیت

و گورهای دیگر،

گورهای بی‌شمار دیگر

در گوری گم‌نام،

میان مقبره‌ای تاریک.

با این همه، عکس گورهای دسته‌جمعی را

می‌توان دید؛

نه در روزنامه‌ها،

نه در تلویزیون،

نه در شیشه‌های قفسی سالن ترانزیت؛

در چشمان اونوکا

که گفت،

«They are send me back.»

و باران روی شیشه ها طبل می نواخت.

اونوکا سونیکا

گریخته از شب های سرخ و

روزهای سیاه،

در آرزوی رنگی دیگر.

شاید تگه ای سبز

در سایه ی درخت کاجی،

در حیاط کلیسایی.

**Unoka Soyinka!**

**Have you seen the new testament?**

وصیت نامه ی آن فراری خشن

از دامنه های پر برف قفقاز:

**Bury me in my native land.**

تا وقتش برسد،

جنازه را در گوری گمنام

به امانت سپردند.

نیایش و انتظار.

تماشا،

فقط تماشا،

بنده های به به پروردگارا!

**The chaotic centre still holds.**

آنتن های ماه وارده ای

خاطره ی کمپانی هند شرقی

و نام شل را

در پازلی از تصویرهای زیبا

به هم پیوند می دهند.

کی وقتش خواهد رسید؟  
جنده های محله ی چراغ قرمز  
هلندی را بد تلفظ می کنند.  
نماینده ی دادگستری  
هلندی را با تلفظ ABN صحبت می کند،  
انگلیسی را با تلفظ RP.

**Unique-a-Swine-ka**  
**Afraid you can't stay me boy.**

نماینده ی دادگستری  
کراواتش را مرتب می کند  
و پرونده را می بندد.

قانون ظروف مرتبط آقا.  
قانون ظروف مرتبط!

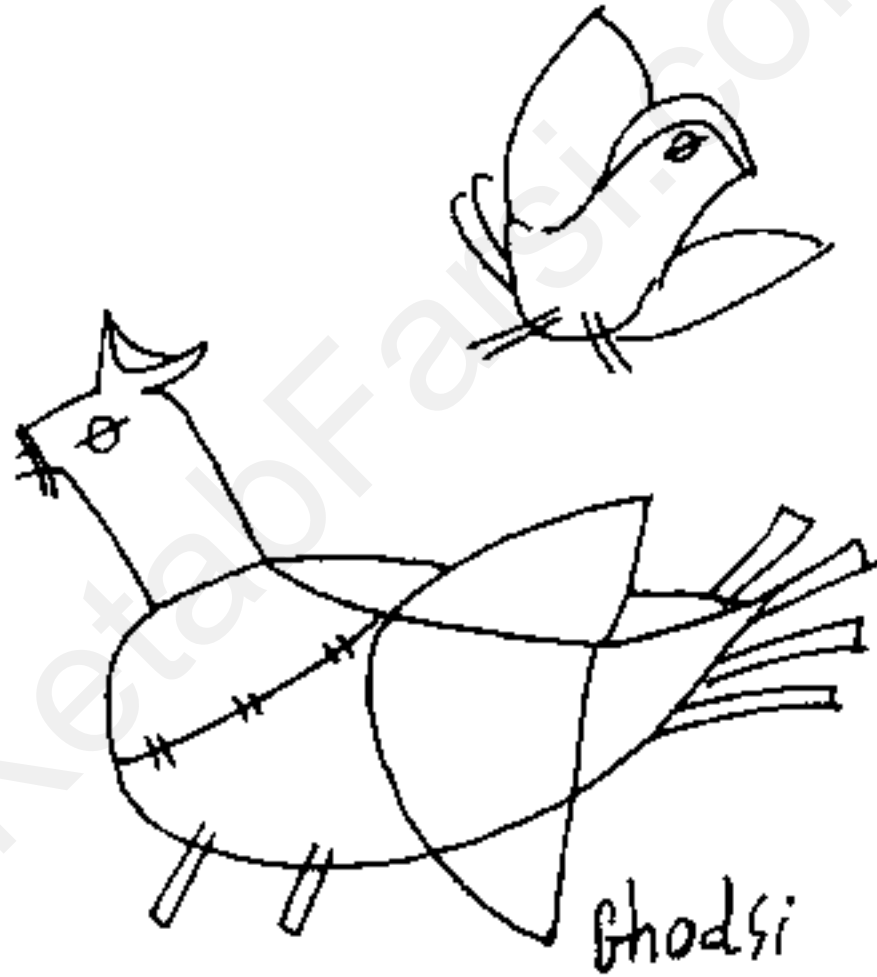
اونوکا سوینکا.  
انگلیسی شکسته - بسته اش  
مشمول قانون ژنو نبود.  
«پناه جوی اقتصادی»  
غنی کننده ی زبان:  
نشانه ای برای دیوار،  
برای دردسر،  
پنهان کننده ی معنای مرگی،  
دور کننده ی ارواح شریر.

دوری و دوستی،  
تماشا،  
فقط تماشا.

فرعون، کاخ باشکوهش را  
از بلور خالص ساخته است.

آن جنازه را  
که در خاک نهادند،  
آیا عصایی هم با او بود؟

زوتربیر، مارس ۱۹۹۶



سیاگزار برلیان

### آفتاب فروش

آهای

های

های

آفتاب فروشم

آفتاب می فروشم

چشم خریداری هست ؟

آهای

های

های

باری از شکفتن به دوش میبرم

— از دیده تا دیدن

تا هر آنچه نادیده

آهای ، های

چشم خریداری هست ؟

برای نازکای دانه‌ای در خاک

آفتاب ، فقط یک قطره روشنی بود

در چشم صبوری ،

تا صبور چشمی ،

چشم ، به صبوری باز کند

— بهانه‌ای برای بغل بغل شکفتن

شد که ، چشم صبوران  
در تشویش آغاز و  
التهاب نهایت ، شکست  
اما طعنه های ارزان ناصبوران هم  
دراین میانه هیچ تماشائی نداشت

همه ی حجم بینائی  
از تشویش آغاز  
تا التهاب نهایت  
جز دیدن و دیدار نیست  
آخر تا ، دیده به دیدار نگشائی که  
فرق میان دیده و نادیده را ،  
چگونه بدانی ؟

آهای  
های  
های

بهر روز حشمت

آن جا که نور هست  
سایه زنده است  
آن جا که سایه می میرد  
نور نیست .

اسماعیل خوئی

برای پرویز اوصیاء

### کلیدی اگر در کفم بود

کلیدی اگر در کفم بود

که می شد بدان برگشودن در گنج های جهان را ،

به پرویز می دادم آن را :

که در دسترس باشدش هرچه هائی که بایسته اوست :

توانستن این را که

یک روز

زید آنچنانی که شایسته اوست :

پگاهان

یکی زرفشان ، مهربان ، دادگر ،

مردمان شادگر،

کشور آبادگر،

شاه شاهان ؛

پسینگاه

— آه ۱ —

دگر باره

درویش :

چنان چون شب پیش .

دریغا !

من ، امّا ،

همین کهکشانی از واژه دارم ؛



جهانی ز مهتاب و تیراژه دارم ؛

و، از جنسِ رؤیا،

بهشتی

که در دیدرس هست و در دسترس نیست .

چه درویشم - ای دوست ۱ - در پیشگاهت :

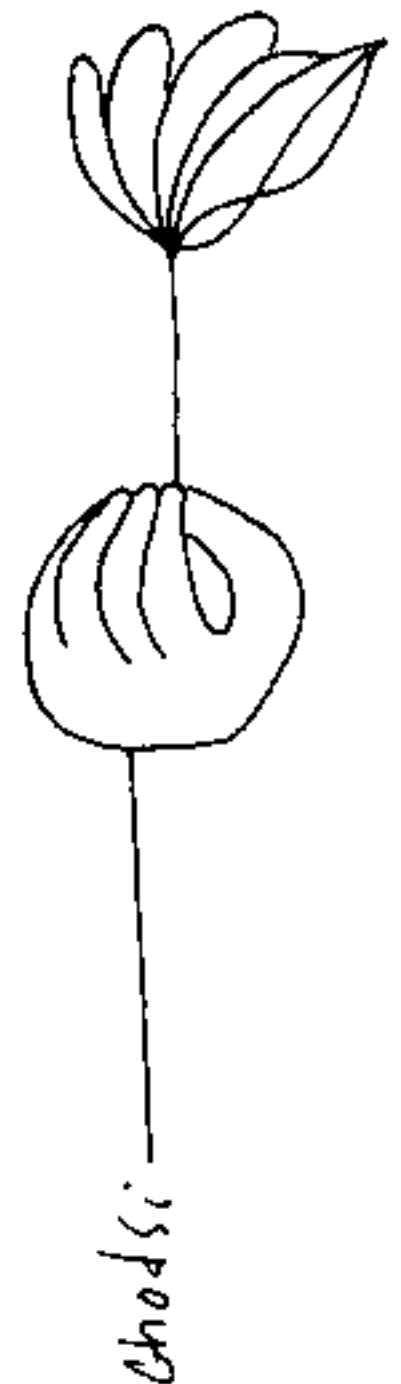
به تیراژه آبادِ واژه ،

توانگرتر از من

اگر چند

کس نیست .

بیست و یکم مارس ۱۹۸۹ - بیدرکجا



حمیدرضا رحیمی

خستگی جسمت را می توانی  
به آب بسپری  
با در پنجره خواب بنشینی  
تا نسیم مألوف  
از راه برسد  
با خستگی روح اما،  
چه می کنی؟

+ + +

روح من انگار  
درجانی  
در دورترین نقطه جهان  
بستری ست .  
دست و پای روح من  
شکسته است .  
و سرش گیج می رود.  
روح من  
شب و روز  
اشک می ریزد  
وقتی که  
تلویزیون نگاه می کند  
وقتی که  
روزنامه می خواند

دربهوتِ ذهنش هم

اگر گلی می شکفتد

پلاستیکی ست

و اینهمه عطری که می پندارد

از کوچه حافظ آمده است ،

تعلق

به کارخانه روبرو دارد

+ + +

روح من

بازیگوش است

از آسمان

بی ملاحظه

ماهی می گیرد

بروی نگاهِ اسب

می پرد

و جلساتِ پرندگان را هم

دوست می دارد

گاه بهم بزند.

+ + +

روح من

در مدرسه تبعید

درس می خواند

روح من

موفق است

روح من

جایزه می گیرد

روح من امسال

به کلاس یازدهم می رود.

+ + +

روح من

شناور است

روح من

شناگر است

و دوست دارد همیشه

خلاف جریان آب

شنا کند

و برایش نیز

هیچ اهمیت ندارد

که تا سواحل بازنشستگی

دو سه برف دیگر

بیشتر

راه نیست.

+ + +

ما با هم

عمیقاً

اختلاف داریم

این لحظه را

مثلاً

نگاه کنید:

من

خستگی بردوش

عازم خواب هستم و او

تازه می خواهد

اسلحه اش را

پاک کند ! ...

۱۹۹۶/۲/۲۷



محمدعارف

ابزار

"درختم من

ستبرم من

برافراخته سر در آسمان و دوانده ریشه در سنگ مذاپم من

به درهم پیچیده چتر بی روزن بازوانم

فرومی بلعم این قطره های روشن باران را

به هر سلول برگم حفره چشمی تشنه نور دارم

که برمی چیند این خورشید و آن خوشه شب را

درختم من

ستبرم من."

می گوید دار با خود

در میدان.

تابستان ۱۹۹۶

اشقوتگارت

مهرانگيز رساپور (م. پگاه)

**((گهواره دقايق))**

دلُم ،

چراغ چشمک زنی است

که مرا مدام، تاریک و روشن می کند!

\* \* \* \* \*

خود را جمع می کنم، و بالا می روم

و دو باره فرو می ریزم،

یعنی چه ؟

شاخه هایم را بر گردِ ساقه ام تنگ می پیچم،

و دوباره پخش می شوم

یعنی چه ؟

خود را گرم می کنم و شعله می کشم

و باز ،

چون آتشِ باران خورده می شوم

یعنی چه ؟

می گریم ، می گریم ، تا خنک شوم ، باز ،

چون بارانِ بر آتش ریخته می شوم

یعنی چه ؟!

یعنی چه ؟

درمن چه میگذرد؟

که درهای پشتِ سرم را ،

نه می‌توانم ببندم ،

نه باز بگذارم

و بر گهواره چه دقایقی نشسته‌ام ؟

که زمان ،

این‌گونه به پیش و پسَم می‌کشاند ؟!

که چنین ،

آتش به آتش

درخت به درخت

جوی به جوی ،

دنبالِ کودکی‌ام می‌گردم !

تا آخرین آتش ،

که دستم را ،

برای برداشتنِ دانه هایش

که از دانه های انار ، خوردنی تر بود ،

در آن فرو کردم .

تا آخرین درخت ،

که از آن بالا رفتم

که جهانم را ، که چون سیبی بر آن آویخته بود ،

برچینم .

و تا آخرین جوی ،

که برای گرفتنِ عکسِ سادگی‌ام ،

با سر در آن فرو رفتم ،

کودکی‌ام ، با من بود

بعد از آن ، دیگر خود را ندیدم !

شهر روز رشید

### مرثیه های برلنی

چه ظلمتی !  
تشخیص شب از سنگ مشکل است  
و غرور اسکندر از شیبه اسب  
آن روزها یادت هست  
که عشق سنگرم بود و  
چقدر روشن بودم ؟  
ستارگان در من گر می گرفتند  
و شب سایه یی منور می شد.  
کی است اکنون ؟  
چشمانم به تلخی می گراید  
و تشخیص بانگ جرس از کنعان و  
آه یوسف از چاه  
مشکل است .

خرداد ماه ۱۳۷۶ - برلن



نسرین رنجبر ایرانی

شعر ۱

تاریک

تاریک

تاریک

واژه بر واژه می‌سایم

شعر جرقه می‌زند

جهان را می‌بینم .

شعر ۲

زیر نگاه خندان سحر

شب‌نم غلتانی را

از گونه بنفشه‌ای

برمی‌دارم .

انگشت شب‌می‌ام را

روی روح ترک خورده‌ام

می‌کشم

و جوانه شعر

... انگار که به تردید -

از شیارهای ذهنم

سر می‌کشد.

محمد علی شکیبایی

دو شعر کوتاه

۱

قطار صبح خالی رفت

قطار عصر خالی رفت

قطار نیمه شب

از ریل

خارج شد.

۲

کنار میز صبحانه

غبار قهوه

رفتار مرا دزدید

نمی دانم

چه خالی بود.

شمس لنگرودی  
به: ا. یامداد

## پا

می باید که بریده می شدی  
پایک من !  
تو که هرگز !  
سر به راه نبودی .

راه های فراوانی را  
بی دنباله مردگان درنوشتی  
به تحفه قبله گاهی  
آزمونه ایزدان را  
به تیپانی درشکستی  
که «عصیان مرا  
خدا نمی داند  
شیطان داند».

پس  
به کفش های تهی مانده  
به سایه درگاه خیره شو  
دو کشتی بی ناخدا  
که در اسکله های ابد پهلو می گیرند.

ای زمین تباه شده

از سنگینی بارت

پر گاهی کاسته است ؟

بر من ببخش

پایک کور من !

که از پس هفتاد سال

می روم و

تو را تنها می گذارم.

چه دریغانی اما چه دریغی

خوشا

پرکشان

که از بهشت و دوزخ شان گذر خواهم کرد ...

بی آنکه از جهان ظلمانی شان

نازکای پری

حتی به نصیب برده باشم .

## شعر چاپ نشده ای از شاعران مرده!

بعد از مرگم،  
آنان غمان سرودند و  
مرا تا گلو در ستاره فرو بردند.  
تابوت ام را  
بر چهار شاخه ی بریده از کهکشان،  
به لایتناهی دادند!  
بعد از مرگم  
تمساحان سوگوار،  
در رسانه ها خزیدند،  
و جهان را با اشک های خود، یک سره دریا کردند.

مردگان هنوز در حجاب حیات،  
بر چهار شاخه ی کهکشان ام می بردند و  
بر چهل قصیده ی نو نما.  
دهانشان سیاه و سطورشان مچاله بود!

یاران محبوس در گیومه ها گفتند:  
"دریغا،

جای خالی اش در هوا،  
دیگر هرگز پر نخواهد شد!"  
پس آنگاه،

مرده ی من  
چنان شوکتی گرفت  
که زنده ی پیرارینم،  
در حسرت بندگی درگاهش می سوخت!  
من، مرده بودم، از آن پیشتر که بمیرم  
و زنده شدم، از آن پس که مردم!

بعد از مرگم  
کاسب ها، کلامم را در جست و جوی زر کاویدند  
زاهدان، در جست و جوی خدا  
کافران، در جست و جوی شیطان!  
بعد از مرگ ام  
مؤمنان، با فرشتگان اشعارم معاشقه کردند  
ناقدان،

موریانه کلمات ام شدند!  
و پیر مغان نیز،  
جمجمه ام را کشکول خویش کرد!  
و من، تا ناامیدشان کنم  
بعد از مرگم  
این شعر را همین گونه نوشتم که می بینید!  
با سرانگشتان خود و با کامپیوترم!

بر چهار شاخه ی نور؟!  
خیر!

بر چهار ستون گردباد و خاکستر می رفتم،  
و تنها، مادرم در گور خود نالید:  
" وای! شعر پرپریم!"

چهار باریکه ی تاریک شکستند و  
لایقناهی شدم.

یاران

دوباره به گیومه ها برگشتند  
و چشم به راه طعمه های تازه ماندند.  
تنها مادران، مرگ را همان گونه می شناسند  
که هست!